



## پدیده‌های مختلف فرهنگی و طرز تفکر مردم خاور دور

در جهان ما، سه سنت بزرگ هست: چینی، هندی و غربی. اگر هر یک از این سنت‌ها را پاسخی برای یکی از سه مسأله بشر بدانیم، فهم و درک آنها و ارتباط دادنشان به یکدیگر بسیار آسان خواهد شد. به‌طور کلی غرب بر مسأله طبیعی و چین بر مسأله اجتماعی و هند بر مسأله روانی تأکید

آیا ملل مشرق‌زمین با داشتن فرهنگ‌های مختلف، در طرز تفکر صفات مشترکی دارند؟ <sup>شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی</sup> <sup>مجله علمی و فرهنگی</sup> <sup>سال ۱۳۸۷</sup> <sup>شماره ۱۰</sup> <sup>صفحه ۷۵</sup> چه در ژاپن و چه در اروپا و آمریکا، بسیاری از مردم معتقد به وجود خصیصه‌ای هستند که شرقی نامیده شده است. اما این افتراق بین شرق و غرب مورد بررسی‌های دامنه‌دار قرار گرفته ورد شده است. برتراند راسل می‌گوید که آدمی همواره در سه جنبه جهاد می‌کند. یکی با طبیعت، یکی با انسان‌های دیگر و یکی هم با خود<sup>۱</sup>. هیوستون اسجیت بر اساس این گفته می‌نویسد: «اینها را به تقریب می‌توان مسایل طبیعی و اجتماعی و روانی انسان نام نهاد.

1 - *New Hopes for a Changing World*.  
(London: George Allen and Unwin,  
1951), 18.

کرده است<sup>۲</sup>. اکنون مسلم شده است که آسیا دارای

هگل آگاهی محدودی از نوشته‌های قدیم شرق داشت که آنرا هم از طریق مطالعه ترجمه این آثار کسب کرده بود، با این وجود نظراتش را بسیاری از متفکران غرب، حتی امروز، قبول دارند. ببینیم تا چه حد سخنان هگل درست است. بی شک نوعی پیروی کورکورانه از قدرت و حجت در بعضی از کشورهای شرق رواج داشته. اما می‌توانیم ادعا کنیم که در جهان غرب فرد مختار بود و از هر گونه انقیاد آزاد. ایمان درستی و بی‌چون و چرایی که در قرون وسطای اروپا نسبت به حجت وجود داشت و منجر به ویرانی یا حوزہ بندی فرهنگ‌های بیگانه شد، در مشرق زمین دیده نمی‌شود. آیا این پدیده «پیوستگی با جوهر» - طبق گفته هگل - در بعضی موارد در شرق و نیز در غرب دیده نشده است؟

چدهسا گفته شده که مردم شرق اهل مکاشفه و شهودند و بنابراین در فهم مطالب اهل استقراء و اندیشه منظم نیستند، و در مقابل، غربیان اهل استقراء و منطقتاند و می‌کوشند که مطالب را با نظم و ترتیب و از روی روش دریابند. البته می‌توان شیوه‌های فکری چینیان یا ژاپنی‌ها را «مکاشفه‌ای» دانست. اما در مورد هندیان اطلاق این حکم دشوار است. مثلاً شیوه استدلال باریک و پیچیده ادبیات ابهیدارما Abhidharma منطقی است و هرگز نمی‌توان نام «مکاشفه‌ای» به آن نهاد. نیازی نیست که به نوشته‌های دشوار مذهبی مراجعه کرد تا نشان داد که مجموعه احساسات پیچیده و شگفتی که در نقاشی و مجسمه‌سازی هند به صورت تمثیلی و کنایه نموده شده است، تا چه اندازه با روش مکاشفه،

حوزه‌های فرهنگی متعدد است. ولی با کمال تأسف اصطلاح «شرق» چنان به کار می‌رود که گویی فرهنگ مشترکی در سراسر شرق وجود دارد.

در مفهوم این اصطلاح کمی بیشتر تعمق کنیم. نخست آنکه اکثراً می‌گویند در شرق وجود فرد کاملاً تحقق نمی‌یابد و فرد تابع «کلی» (Universal) است. مثلاً هگل تأکید می‌کند که خدا یا مطلق در شرق خصیصه کلی دارد و می‌گوید: «اصول اساسی دین‌های مختلف شرق آنست که تنها جوهر حقیقت است و فرد فی‌نفسه ارزشی ندارد و تا هنگامی هم که تنهاست، یعنی از آنچه فی‌نفسه و لئفسه وجود دارد (مطلق) جداست نمی‌تواند ارزش واقعی بدست آورد و تنها زمانی کسب ارزش می‌کند که به جوهر بییونند و در آن صورت دیگر فرد (مدرک) وجود ندارد و در ناخودآگاه (Unconscious) حل و فانی شده است»<sup>۳</sup>.

درباره اختلاف میان نظام فکری شرق و غرب نیز می‌گوید: «در مقابل، در دین یونانی یا مسیحیت، فرد بر آزادی خویش آگاه است و ما باید بدین شیوه بیندیشیم. « و در فلسفه شرق نفی امر متناهی (Finite) واقعیت است. اما این نفی بدان معنی است

2 - Huston Smith, "Accents of the world's philosophies," *Philosophy East and West*, VII, 1 and 2 (April-Guly 1957), 7-19.

3 - Hegel, *Vorlesungen über die Geschichte der Philosophie*, herausgegeben von Michelet, 135-136.

غیر قابل درک است .

هنر هندی ذهن ما را وامی‌دارد که مجموعه‌ای از تداعی‌ها و تسلسل‌خواطر پیچیده درخود بسازد، و از این طریق است که بیننده را به فضائی شگفت و تغیل‌انگیز می‌کشد .

و نیز گفته‌اند که شیوه تفکر شرقیان ، تألیفی (Synthetic) است و شیوه تفکر غربیان تحلیلی . زبان چینی فی‌المثل این تصور را در ما برمی‌انگیزد که تألیفی است . اما در حقیقت باید گفت که در مرحله ماقبل تحلیلی است ، و چون باید سیر تحلیلی را طی کند ، نمی‌توان آن را تألیفی نامید . عقیده عمومی بر این است که دانشمندان هندی در تحلیل پدیده‌های زبانی و روانی ، مهارتی بسزا داشته‌اند . نمی‌توانیم بگوئیم که تنها غربیان به تحلیل امور و مطالب تمایل دارند . مثلاً دستور زبان هندی از حیث تحلیل و ترکیب لغات بسیار پیشرفته است اما در نحو و ترکیب جملات ضعیف است ؛ و دستور زبان یونانی در نحو و ترکیب و تألیف جملات به پایه‌ای عالی رسیده است . بنابراین اگر بگوئیم طرز تفکر شرقی «تألیفی» است در داوری به‌خطا رفته‌ایم .

اینک به‌مسأله «معرفت» بپردازیم . ماکس وبر می‌گوید : « اصلی که در آخرین تحلیل می‌توان در همه نظام‌های فلسفی و روحانی آسیا (چه علم رسمی حصولی و چه معرفت عرفانی حضوری) یافت آنست که معرفت تنها راه رسیدن به‌رستگاری مطلق در این جهان و جهان دیگر است . اما بررسی دقیق نشان می‌دهد که مقصود از «معرفت» ، علم به‌مطالبی درباره این جهان و طبیعت و اجتماعیات و قوانین و مقررات مربوط به سرشت آدمی و طبیعت نیست ،

بلکه منظور معرفت فلسفی به معنی زندگی و جهان است . این گونه علم را نمی‌توان با روش‌های تجربی غربیان به‌دست آورد » .

البته درست است که معرفت از نظر مردم آسیای خاوری همان شمول را دارد که ماکس وبر تعریف می‌کند ؛ اما در تاریخ تفکر غرب نیز می‌توانیم وجود چنین شمول مذهبی - فلسفی را نشان دهیم . واژه Gnosis (عرفان) یونانی است ولی تمایلات عارفانه در بسیاری از دین‌های آسیای غربی دیده شده است و تنها مختص چین و هند نیست ؛ در غرب نیز ، بخصوص در میان نو افلاطونیان مانند فلوپتین ، دیده می‌شود و منشأ آنرا می‌توان افلاطون دانست . گفته‌اند که شاید این مکتب‌های فلسفی تحت نفوذ افکار فلسفی هندی و ایرانی قرار گرفته باشد . ولی این امر محرز نیست و باید بررسی و اثبات شود . بر اثر نفوذ فلسفه یونان بود که عارفان مسیحی به‌جنش برخاستند تا دین مسیحی را تا حد معرفت بالا برند . در قرون وسطی چنین تمایلاتی در بعضی از عارفان مسیحی که به‌کفر و الحاد متهم شدند مانند تولر Tauler<sup>o</sup> و اکهارت Eckhart<sup>1</sup> دیده شده است .

4 - Max Weber, Rufsätze zur Rebgionsoziologie, II, 364-365.

5 - Johannes Tauler : ( ۱۳۶۱ - ۱۳۰۰ ) . عارف و واعظ آلمانی . تحت تأثیر افکار اکهارت واقع شد . مانند استادش به جنبه‌های اخلاقی و دینی عرفان علاقمند بود . مجموعه وعظ‌های او به‌نام Die Predigen Taulers به‌هست F. Vetter در سال ۱۹۱۰ منتشر شد .

6 - Meister Eckhart : ( ۱۳۲۷ - ۱۲۶۰ ) . عارف معروف آلمانی . نزد آلبرت قدیس حکمت آموخت

یونان باستان است از لحاظ پژوهش‌های علمی و به کار بردن علوم مادی (تکنولوژی) قدرت خاص یافت و در نتیجه، غرب به سرعت از شرق پیش افتاد. مردم آسیای شرقی که مورد تهدید این هجوم قرار گرفته بودند به آن نام «مادی» دادند و غرب هم شرق عقب مانده (از لحاظ مادی) را «روحانی» نامید. تا آنجا که مسأله به ناتوانی در استیلا بر نیروهای طبیعی مربوط می‌شود، مردم بومی آفریقا و آمریکا هم دارای چنین خصیصه‌ای هستند. این امر تنها ویژه آسیای شرقی نیست. به دلایل استوار، توصیف شرق به درون بین و غرب به برون بین نیز خطاست.

از اینها گذشته مشخص ساختن شرق یا صفت «اخلاقی»، نظری است سطحی و نیز نادرست زیرا اخلاق جزء لاینفک هر جامعه است. بعضی از ژاپنی‌های محافظه کار و کهنه پرست که در نگهداری ارزش‌های اخلاقی قدیم اصرار می‌ورزند، چون ملاحظه کرده‌اند که بسیاری از اصول اخلاقی ژاپن و چین در اروپای امروز مراعات نمی‌شود، این ادعای ناستوار را رواج داده‌اند. ضمناً باید گفت که اغلب، فکر شرقی را مابعدالطبیعی دانسته‌اند و گفته‌اند که مبنای مابعدالطبیعه شرقی «نیستی خاص شرق» است. «نیستی» در نظام‌های فلسفی لاتوئه Lao-tzu و چوانگ تسو Chuang-tzu مورد تعبیر و شرح قرار گرفته است. برعکس، فلسفه هند معمولاً به بحث در «موجود» می‌پردازد ولی معنی «موجود» در فلسفه هند با مفهوم این کلمه در فلسفه یونان متفاوت است. در فلسفه هندی غالباً تمایلی ذهنی برای جستن جوهری متعالی که اساس «واقعیات»

اکنون به مسأله بعدی بپردازیم. بعضی تصور می‌کنند که همه دین‌های مهم جهان از آسیا برخاسته است، پس اگر همه این حوزه را شرق بناهیم، می‌توان گفت که مشرق زمین «دینی» است و در مقابل، اروپا (و آمریکا) یا مغرب زمین، غیردینی. این نظر پیش از جنگ جهانی دوم در ژاپن عمومیت داشت و هنوز هم کاملاً منسوخ شده است. اما همچنانکه در بالا به آن اشاره شد، در میان مردم آسیای شرقی هندیان بالاخص بسیار مذهبی هستند ولی طبع روحانی ژاپنی‌ها و چینیان را نمی‌توان دینی خواند. برعکس بعضی شواهد نشان می‌دهد که غریبان از ژاپنی‌ها و چینیان بیشتر پای بند دین‌اند.

پس این نظر (که به کرات گفته شده) که تمدن غرب مادی است و تمدن شرق آسیا روحانی، خطاست. هرگز یک ملت غیر مذهبی نمی‌تواند «روحانی» باشد. البته همه این‌ها بستگی به این دارد که منظور از «روحانی» یا «دینی» چه باشد.

فرهنگ امروز غرب که بر اساس ادامه تمدن

بقیه باصفحه قبل

و در پاریس به مقام اجتهاد رسید. بیشتر اوقات خود را صرف تعلیم الهیات از طریق وعظ گذراند. مانند توتر درسلک دومینیکن‌ها به مقاماتی رسید. فهم عرفان او، با اینکه به زبان عامیانه است، دشوار است و آمیزه‌ای است از فلسفه ارسطو سن آگوستن، نو افلاطونیان و ابن سینا. به وحدت وجود متهم شد و در سال ۱۳۲۶ میلادی محاکمه او، که در تاریخ معروف است، انجام گردید. وی در ملا عام به انحرافات دینی منسوب به خود اعتراف کرد. اهم آثار او Questions, Opus Tripartitum, Parisiensis

و غیره است.

باشد وجود دارد. در فلسفه شانکارا وجود غایی، جهان واقع است و دنیای ظاهر، خالی است و از این جهت افکار او در قطب مقابل اندیشه‌های لائوتسه و چوانگ‌تسو قرار دارد. در آئین بودایی خاصه مذهب بودایی ماهایانا، «خلاً» تفسیر شده و با «نیستی» متفاوت است. بوداییان هندی این نکته را بسیار مورد توجه قرار داده‌اند.

هنگامی که پس از سوخ آیین بودایی در چین، روش معروف به کویی ko-yi (سنجش و تعبیر آیین بودا از دریچه چشم و فلسفه چینی، مانند آیین کونفوسیوس یا تائوئیسم Tao-ism و غیره) در آنجا معمول شد، این دو مفهوم یا با یکدیگر یکی دانسته شد و یا باهم خلط گردید. استاد چیا هسیانگ به کرات تأکید کرده که «خلاً» بودایی و «نیستی» لائوتسه یا چوانگ‌تسه یکسان و همانند نیستند. پس اگر سراسر افکار مشرق را با عبارت «نیستی خاص شرق» بنامیم به خطا رفته‌ایم. (اما اگر این اصطلاح را برای نشان دادن یک جنبه از فکر شرقی به کار ببریم مانعی ندارد و یا اگر یک فیلسوف معاصر چنین تصویری را به عنوان نتیجه اندیشه‌های خود عرضه کند مختار است. ولی این امر با فکر شرقی که از نظر تاریخی تحقیق شده، ارتباطی ندارد). گذشته از اینها نمی‌توان ثابت کرد که شرق به ما بعدالطبیعه گرایش دارد و غرب ندارد. در میان مردم آسیای شرقی، چینیان و ژاپنی‌ها بسیار کمتر از غربیان به ما بعدالطبیعه تمایل داشته‌اند.

در زمینه مسأله اساسی طرز فکر غالباً گفته می‌شود که غربیان اهل تعلقتند و مردم آسیای شرقی چنین نیستند. این گونه تصورات به‌ویژه پس از جنگ

جهانی دوم رواج یافته و مخصوصاً در این نکته که ژاپنیان غیر تعقلی‌اند غلو شده است. به راستی هم ژاپنی‌ها در گذشته نسبت به تفکر بر اساس نظم و منطقی بیزاری نشان داده‌اند. اما اگر این موضوع را با دقت بیشتری بسنجیم می‌بینیم که در عمل ژاپنی‌ها عموماً به پیروی از بعضی رسوم و مجموعه اصول رفتار و اخلاق، گرایشی خاص دارند. دلبستگی ایشان به یک رشته اصول اجتماعی محدود، تمایلی عمومی است که ضوابط سنجش اخلاقی خود را بر اساس آنها بنا می‌کنند. بنابراین می‌توانیم ایشان را هم به این لحاظ اهل تعقل بدانیم - البته در صورتی که «تعقل» را به معنی رفتار بر طبق قواعدی خاص تلقی کنیم.

در نظر اول چینیان نسبت به تدقیقات منطقی بی‌اعتنا می‌نمایند. شیوه بیان در زبان چینی بسیار مبهم و دوپهلوی است و این واقعیت تاریخی که هرگز در چین به منطقی‌سازی نپرداخته‌اند (جز در دوران کوتاه مکتب هوهیست) می‌تواند مؤید این نظر باشد. اما بی‌اعتنابودن به قواعد منطقی صورتی به معنی غیر تعقلی بودن نیست. معزز است که فکر چینی به سبب خصیصه تعقلیش در فلسفه روشن اندیشی (Enlightenment) غرب اثری عمیق کرد. ماگس ویر می‌گوید: «مشرّب کونفوسیوس فوق‌العاده تعقلی و منطقی است، زیرا از ما بعدالطبیعه بدور است و تقریباً اساسی مذهبی ندارد، تا بدانجا که اصطلاح «اخلاق دینی» بدان، مناسب به نظر نمی‌رسد؛ در عین حال بیش از هر فلسفه دیگری به جز نظام اخلاقی بنام، واقع‌بینانه است. به این معنی که هر عملی را که انتفاعی نباشد در نظام خود راه نداده است». اگر «عقلانی بودن» به معنی تفکر به روش عملی

Vaisesika ی هندی مشاهده می‌شود. پس نمی‌توانیم این طبقه‌بندی را بپذیریم که شرق غیر تعقلی و غرب تعقلی است.

بعضی از نویسندگان میان تعقل شرقی و غربی امتیاز قائلند. مثلاً ماکس وبر می‌گوید: «تعقل عملی غرب اساساً از نظر ماهیت با تعقل عملی شرق با وجودی که دارای تشابه ظاهری‌اند متفاوت است. وجه مشخصه اصالت عقل دوره بعد از رنسانس، در رها کردن محدودیت‌های سنتی و اعتقاد به قدرت عقل در طبیعت بود.»

به نظر می‌رسد که این گفته پایه‌ای استوار دارد. «اندیشه‌گرایی» که متوجه رهایی از حجت و محدودیت‌های آن بود در چین از روزگار پر آشوب معروف به «چون - جیوا» (۲۲۲ - ۴۸۱ ق. م.) آشکار شد و تا اوایل فرمانروایی دودمان چین (۲۲۱ - ۲۰۶ ق. م.) دوام داشت و در هند در جامعه‌های شهری در زمان ظهور بودا در قرن ششم پیش از میلاد و پس از آن توسط فیلسوفان طبیعی اهل منطق، ترویج شد. در زاین امروز نیز نهال‌های آزاد اندیشی در حال رشد است؛ و تردیدی نیست که در عصر جدید در غرب نیز بی‌اعتنایی به قدرت حجت و کوشش در رهایی از قید سنت‌ها رواج داشته ولی در آسیای شرقی امری ضعیف بوده است اما این تفاوت فقط کمی است نه کیفی. این شیوه فکری در عصر جدید در اروپا نیرو گرفته و در قرون وسطی وجود نداشته است و بنابراین نمی‌توان بین شرق و غرب از این لحاظ وجه امتیازی قائل بود.

در این جا باید گفت که نوعی محافظه‌کاری همراه با احساس غربت نسبت به گذشته در میان

و انتفاعی باشد پس چینیان بیش از غربیان عقلانی هستند. به همین جهت است که افکار تعقلی چینی در فلاسفه عصر روشن‌اندیشی اروپا مانند وولتر و ولف Wolff<sup>۲</sup> مؤثر واقع شد و آن‌را به عنوان سلاحی علیه سنن اصحاب مدرسه در اروپا به کار بردند.

با آنکه هندیان در علوم طبیعی به پایه غرب نرسیده‌اند باز در نظریه اعداد و تحلیل پدیده‌های روانی و بررسی ساختمان‌های زبان بیش از غربیان دوران کهن و قرون وسطی به تضرک پرداخته‌اند. هندیان تا آنجا که غایت مطلوب، شناخت قوانین جاودانی مربوط به گذشته و حال و آینده است، بسیار «تعقلی» اند.

هندیان منطقی نیز هستند، زیرا که همواره به نحوه تفکر استعلائی متوجه بوده‌اند و به پیوند دادن آن به «کلی» تمایل داشته‌اند. بنابراین هم عقلانی‌اند و هم منطقی. در مقابل، بسیاری از مذاهب غربیان هم غیر تعقلی است و هم غیر منطقی و خود غربیان هم به این واقعیت اذعان دارند. مثلاً «شوایتزر» که مردی پرهیزکار و شیفته مسیحیت بود می‌گوید: «تعلیمات عیسی در برابر مذاهب منطقی شرق دوره غیر منطقی می‌نماید» پس، از این لحاظ شرق در تعقل پیشرفته‌تر از غرب و غرب غیر منطقی‌تر از شرق است. شیوه فکری تعقلی خاص در فرقه دارهاگرتی Dharmakirti بودایی یا در فلسفه طبیعی وایشیکا

۷ - Christian Wolff (۱۶۷۴-۱۷۵۴): فیلسوف

معروف دوران روشن‌اندیشی آلمان. سخت متقد به عقل به عنوان تنها مشکل‌گشا بود. فیلسوفی خشک بود و می‌کوشید فلسفه اصالت عقل را به روشی سطحی برای عامه قابل فهم سازد.

چینیان آشکارا دیده می‌شود و در میان ژاپنی‌ها نیز البته تا حدودی ضعیف‌تر مشهود است. اما در هند زمانی تا اندازه‌ای متروک شده بود! مسلمانان که قسمت مهمی از سکنه هند را تشکیل می‌دهند خود را از مذاهب هند دور نگه داشته‌اند. پس نمی‌توان گفت این صفت در آسیای شرقی صفتی عمومی است.

با آنکه این محافظه‌کاری همراه با احساس غربت نسبت به گذشته در چین و هند صفتی مشترک است مع الوصف هندیان بیشتر متمایل به یافتن قانونی کلی‌اند که برگزیده و حال و آینده حکمفرما است.

از این جهت نیز میان این دو قوم تفاوت بسیار وجود دارد. همچنین ملاحظه می‌شود که عده‌ای تصور می‌کنند صفت بارز مردم آسیای شرقی بی‌اعتنایی آنها به جهان است. شواهدی وجود دارد که شیوه تفکر چینیان و هندیان چنین بوده است. اما مردم دیگر آسیای شرقی به ویژه ژاپنی‌ها نسبت به تحولات امور سخت حساسند. افکار بودایی و تعلیمات کونفوسیوس از بدو نفوذ در ژاپن خصیصه‌ای پویا و پرتحرک یافته است. پس نمی‌توان شیوه فکری مردم آسیای شرقی را با صفت «بی‌اعتنا به جهان» خلاصه کرد. با آنکه غربیان دارای چنان شیوه فکری هستند که می‌توان آن را «پویا» نامید،

مفهوم تطور طبیعت و یا تحول تاریخی تنها در دوره‌های جدید بطور بارزی در اروپا پیدا شده در حالی که برای متفکران عهد باستان چندان روشن نبود است. غالباً گفته شده است که چون چین و هند و ژاپن در منطقه پادشاهی موسمی اقیانوس قرار دارند دارای خصیصه اقلیمی همانندی‌اند؛ و مردم این منطقه معمولاً به دنیا بی‌اعتنا و کور کورانه مطیع

عوامل طبیعت‌اند و فاقد اندیشه و فکر منظم و اراده تسلط بر آن و به این جهت نسبت به قدرت سیاسی هم مطیع و منقادند و هرگز به روشی مثبت و فعالانه در برابر امور ابراز وجود نمی‌کنند. بدین دلیل هرگاه افکار متناقضی در برابر هم قرار گیرد می‌کوشند به قدرت منطقی آن افکار پی ببرند و همه آنها را تألیف و ترکیب کنند و با مجموع آنها مصالحه نمایند تا آنکه یک فکر را در برابر دیگر افکار برگزینند و بقیه را کنار بگذارند.

به این لحاظ غالباً گفته شده است که برخلاف شیوه تفکر غربی، روح تساهل و مسامحه و سازش، خصلت بارز مشرق زمین است. دین غربی حتی گاهی خشن است تا آنجا که برای حفظ آن و محکوم ساختن کفار و پیروان افکار دیگر، مبارزه می‌شود: «اگر کسی تردن آید و پدر و مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران حتی جان خود را نیز دشمن ندارد شاگرد من نمی‌تواند بود» (لوقا ۱۴: ۲۶).

«من آمدم تا آتشی در زمین افروزم پس چه می‌خواهم اگر الان در گرفته‌است. اما مرا تمعیدیدست که بیابم و چه بسیار در تنگی هستم تا وقتی که آن به سر آید. آیا گمان می‌برید که من آمدم تا سلامتی بر زمین بخشم نی بلکه به شما می‌گویم تفریق را. زیرا بعد از این پنج نفر که در یک خانه باشند دو از سه و سه از دو جدا خواهند شد. پدر از پسر و پسر از پدر و مادر از دختر و دختر از مادر و خارسو از عروس و عروس از خارسو مفارقت خواهند نمود.» (لوقا ۱۲: ۴۹-۵۳).

این گونه افکار برخاسته از دین‌های آسیای

شرقی هرگز نیامده است. در همه مذاهب هند، از کهن‌ترین زمان‌ها روح آرامش و آشتی فرمانروا بوده است. گوتاما Gotama و مهاویرا Mahavira زندگی خود را در آرامش به پایان رساندند. در چین از روزگار باستان آزادی کامل مذهبی حکمفرما بوده است و ولتر که «پیامبر آزادی مذهب» لقب گرفته سخت شیفته قوانین این کشور بود. با آنکه در زاین اصول آزادی مذهب به علت سیاست حکومت‌ها آنچنان که باید مراعات نشده، مردم در مجموع نسبت به بدعت‌گزاران روشی ملایم داشته‌اند. حتی فرقه جودوشین Jodoshin که در رفتار خود با دیگر فرق سخت سازش‌ناپذیر است توصیه می‌کند که برای ترویج دین بهتر است به جای تندوی و خشونت رعایت شکیبایی شود تا فرصت مناسب فرا رسد.

در میان هندیان تفکر آگاهانه دربارهٔ نمودن و فشار فرد بر افراد دیگر به‌وضوح مورد بحث قرار نگرفته است، و از خلال این امر چنین استنباط می‌شود که همهٔ مردم از لحاظ سرشت و جوهر یکی هستند. چنین نظریه‌ای دربارهٔ همهٔ مردم آسیای شرقی عمومیت دارد گو اینکه حدود آن ممکن است متفاوت باشد.

مفهوم تساهل و سازش متقابل، با اعتقاد به قابلیت سازش نظریات گوناگون فلسفی جهان، ملازم است. هندیان از نظر مابعدالطبیعه تمایل خاصی دارند که نظریات گوناگون فلسفی را در کنار هم بپذیرند و چنین گرایش دارند که افکار متضاد را از لحاظ سیاسی و عملی با هم سازگار و هم‌آهنگ سازند و زاین‌ها در پی آنند که به بررسی خصوصیات تاریخی و ظاهری این افکار بپردازند. در هندوستان

دخالت حکومت در امور دینی هندوان دیده نشده، ولی در چین بسیار روی داده، و در زاین گاهی حتی کار به افراط کشیده است. پس نباید همهٔ اینها را با صفت «آسیایی» مشخص کنیم در حالی که در غرب - در عصر جدید - روح سامحه بخصوص توسط پیشوایان جنبش روشن‌بینی توصیه شده است ولی در آسیا به ویژه در ایران، خشکه مقدسان و متعصبان، ملحدین را با شدت تمام شکنجه می‌دادند.

غالباً - به‌ویژه توسط غربیان - گفته شده است که تفکر شرقی تمایل به گریز دارد و نسبت به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی بر قید است، و مسیحیت لزوم عمل را در این جهان توصیه می‌کند ولی دین‌های شرقی تعلیم ترک دنیا می‌دهند. این‌گونه نظرها در اروپا بسیار رایج شده است. ماکس وبر دربارهٔ دین و به‌خصوص مشخصات دین در آسیا می‌گوید: «بی‌اعتنایی به جهان شیوای است - که چه به‌صورت گریز ظاهری و چه به‌صورت گریز از فعالیت در این جهان - به مردم آسیا آموخته شده است و این مقاومتی است در برابر جهان و اعراض از شرکت در کارهای آن». باز می‌گوید: «اعتقاد اساسی اخلاق پرستان‌ها در غرب عصر جدید ریاضت و سیر در «عالم باطنی» است. و این کوششی بود برای توجیه این جهان از لحاظ اخلاقی - با پذیرفتن ارادهٔ خداوند با طیب خاطر و روشی مثبت - نه با گرایش به سوی «گریز» از قبیل مراقبه و تفکر (Meditation).

رفتار روزانه، از طریق استبدال عقلی، به منزلهٔ اموری است که خدا آدمی را به انجام دادن آنها دعوت کرده است و موجب تأمین خوشبختی



می‌شود. در مقابل آن مذاهب شرق جز گله‌ای از پیروان متعصب و خیالی‌باف یا بی‌احساس، چیزی ندارند که تجربه و تمرین عالم باطنی را بیهوده و بی‌معنی می‌دانند و نگرانی خاصی برای ترک این جهان دارند. نه‌اینکه تصور کنید کاهنان بودایی دست به کاری نمی‌زنند بلکه چون غایت‌قصوی ایشان گریز از «دوره» تناسخ است Sansara رفتار آنان هرگز در معرض استدلال عقلی جهان باطنی قرار نگرفته است.

چه‌بسا که اصول اخلاقی مذهب پرستان همان‌گونه باشد که ماکس وبر بیان کرده است ولی فکر اروپایی در قرون وسطی و پیش از آن همیشه دارای صفت مشخص تعقل «عالم باطنی» نبوده است و «گله‌ای از پیروان متعصب و خیالی‌باف یا بی‌احساس» در گذشته در غرب و در شرق هر دو وجود داشته است. شك نیست که روحانیان شرق به فعالیت «جهان باطن» پرداخته‌اند. دینی که در سرزمین‌های آسیای شرقی گسترده و رایج بود شاخه بودایی مهایانائی بود که فعالیت جهان باطن را قویاً توصیه می‌کند. با این حال در دین ایرانیان گرایش نیز به کوشش‌های دنیوی ملاحظه می‌شود.

در این زمینه غالباً تأیید شده است که مردم آسیای شرقی طبیعت را نظاره می‌کنند و می‌کوشند تا از طریق تفکر و مراقبه انسان با طبیعت منطبق و یکی شود ولی غربیان سعی می‌کنند بر طبیعت تسلط یابند. اما کوشش در سلطه بر طبیعت در آسیای شرقی نیز بی‌سابقه نبوده است. در چین و هند ساختن نه‌رها و کناره‌های رودها و مخازن آب و استحکامات بسیار معمول بوده است. از طرفی: اشتیاق به طبیعت

و بازگشت به سوی آن، در اروپا و جهان غرب نیز وجود داشته است. پس، از این جهت هم جداساختن و امتیاز قائل شدن بین این دو دشوار است و به‌رحال به‌اشکال می‌توان گرایش غربیان و شرقیان را نسبت به طبیعت به‌وضوح تعریف کرد و بین آنها امتیازی قایل شد.

ماکس وبر می‌گوید: «در جهان غرب، در قرون وسطی و پیش از آن ریاضت مسیحی رنگ عقلی به‌خود گرفته بود که هدف آن از یکسو غلبه بر حالت طبیعت (Status naturae) بود یعنی‌رهایی از قید نیروهای غریزی و غیرعقلی آدمی و طبیعت و جهان و از سوی دیگر انقیاد نسبت به برنامه‌های ارادی که رفتار انسان را تحت آزمون مداوم قرار دهد و با محک‌های اخلاقی آن‌را ارزیابی کند. اهمیت تاریخی رهبانیت غربی در برابر رهبانیت آسیای شرقی از لحاظ کلی در این نکته نهفته است.» اما باید گفت که اعمال روزمره دیرنشینان صومعه‌های زن (Zen) در ژاپن فوق‌العاده موافق اصول منطقی و عقل است و همچنین که قبلاً اشاره شد کاهنان ژاپنی پیش از قرون وسطی در کارهای اجتماعی گوناگون شرکت می‌جستند. ما با عقیده ویر موافقیم که در این مورد خاص نمی‌توان میان شرق و غرب به‌وجه امتیازی قایل شد.

با بررسی‌های گذشته به اینجا می‌رسیم که نمی‌توان خصیصه یا صفتی را ماهه‌الامتیاز و وجه تشخیص غرب از شرق دانست. امکان دارد وجوه تشابهی میان ملل شرق آسیا با شناخت. ولی نمی‌توان آنها را مشخصات تمامی شرق پنداشت و در مقابل خصوصیات غرب قرار داد، چنانکه گویسی این خصیصه‌ها در غرب یافته نمی‌شود. این‌گونه صفات

اگر بگوییم که شباهت‌ها و وجوه مشترکی بین بوداییان ملل شرق دور وجود دارد منظور این نیست که همین وجوه مشترك می‌تواند خصیصه همه مردم این سرزمین‌ها باشد.

بنا بر بحث و بررسی بالا می‌توان نتیجه گرفت که صفت یا صفات مشخصی نمی‌توان یافت که در شیوه تفکر همه مردم آسیای شرقی مشترك باشد، مگر آنهایی که در سرشت آدمی است و مشترك میان شرق و غرب. علاوه بر این اگر شیوه تفکر به کیفیت فرهنگ بستگی داشته باشد باید انتظار داشت که فرهنگ‌های ملت‌های مختلف متفاوت باشد. سوکیچی تسودا Sokichi Tsuda گفته است که هر يك از سه ملت هند و ژاپن و چین فرهنگ‌های متفاوت و خاص خود بنیان نهاده‌اند. اما در مورد طرز فکر و خصایص عمومی هر ملت سزاوار است که گوناگونی فرهنگ‌ها را بپذیریم تا بتوانیم بحث خود را درباره تنوع سرشت بشر چنانکه باید آغاز کنیم. همین گوناگونی طبیعت انسان بود که پاپ را بر آن داشت که بگوید: «مطالعه صحیح بشریت همانا مطالعه انسان است».

### مفهوم «شرق»

هیچ طرز تفکری را نمی‌توان خاص ملتهای آسیای شرقی دانست. پس چرا عباراتی مانند «فکر آسیای شرقی» یا «فرهنگ آسیای شرقی» چنان به کار می‌رود که گویی مفاهیمی بدیهی است؟ من معتقدم که پاسخ این سؤال به تاریخ مربوط می‌شود. ژاپنی‌ها پس از تجدید حیات دوران میجی در سال ۱۸۶۸ به سبب پذیرش فرهنگ غرب گرفتار آشفتگی

و مشخصات را بدان جهت «شرقی» تلقی می‌کنیم که در بعضی از سرزمین‌ها و برخی از دوران‌ها یا میان گروه‌هایی آشکارا دیده شده است. بنابراین می‌توان گفت که آن صفات مشترك و عمومی باید در سرشت آدمی ریشه داشته باشد.

پس می‌توانیم بگوییم که هیچ صفت بارز واحد «شرقی» وجود ندارد بلکه شیوه‌های تفکر گوناگونی در آسیای شرقی هست که وجه امتیاز برخی از اقوام است ولی در سراسر آسیای شرقی عمومیت ندارد. برای تأیید این نکته می‌توان فرهنگ‌های ملل آسیای شرقی را با هم مقایسه کرد و توجه داشت که آیین بودایی را ملت‌های مختلفی در آسیای شرقی پذیرفتند اما هر يك از آنها بر حسب روحیات خویش در آن دخل و تصرفاتی کردند و این امر مؤید نظر ماست. به عبارت دیگر آیین بودا که اصول آن جهانی و ورای امتیازات طبقاتی و ملی است در میان ملت‌های مختلف بر حسب مشخصات و طرز تفکر آن‌ها با تغییراتی پذیرفته شد.

البته ممکن است شباهت‌هایی در طرز تفکر بوداییان ملت‌های مختلف وجود داشته باشد و علت آن است که چون آیین بودا دینی جهانی است در یکسان کردن شیوه زندگی و سیر و سلوک معنوی پیروان خویش نفوذی عمیق داشته است.

دین بودایی، بعنوان آیین واحد، باید در هر جا از نظر اساس و اصول لایتغیر باشد. طبیعتی است که در بین ملل آسیای شرقی باید صفات مشترکی دیده شود، زیرا که اکثریت این مردم بودایی‌اند. با این حال نمی‌توان این نکته را در مورد همه ملل شرق دور تعمیم داد، بدان جهت که همه آنها بودایی نیستند.

معنوی شدند. پیش از این زمان در این کشور افکار چینی و هندی با اندیشه‌های کهن و ریشه‌دار ژاپنی در آمیخته بود و پیروان این افکار در کنار هم در صلح می‌زیستند و هیچ‌کس توجهی به اختلاف آنها نداشت. در نتیجه افکار ژاپنی را با اندیشه‌های چینی و هندی یکی و همانند می‌گرفتند و بدین جهت عبارت «فکر آسیای شرقی» برای هر سه سرزمین یکسان بکار می‌رفت. مردمی که لزوم حفظ سنت فرهنگی ژاپن را توصیه می‌کردند و برای فکر آسیای شرقی اهمیت قائل بودند، به شرق شناس معروف شدند. ضمناً گروهی با گرایش‌های ملی می‌کوشیدند تا ژاپن را از نفوذ بقایای فرهنگ هندی و چینی رهایی بخشند. این گروه معدود تنها برای چیزهایی که ریشه ژاپنی داشت احترام قایل بودند. اما از آنجا که قسمت اعظم فرهنگ ژاپن ریشه هندی و چینی داشت روشنفکران آزادمش با میلیون متعصب هندوستان نبودند. بلکه به تشابه میان فرهنگ کهن ژاپن و فرهنگ آسیای شرقی به‌طور اعم توجه داشتند. بنابراین با وجود اختلاف موقع جغرافیایی ژاپن و «آسیای شرقی» چندان تضاد محسوس بین این دو وجود نداشت. میلیون هواخواه برتری فرهنگ ژاپن عقیده داشتند که «ژاپنی‌ها در پذیرش فرهنگ خارجی، آماده‌ترین و بی‌تکلف‌ترین ملت‌ها هستند؛ آنان عناصر اصلی فرهنگ آسیای شرقی را جذب کرده‌اند. آیین بودا و کونفوسیوس خود نمونه‌هایی از این امر است. از این پس ژاپن باید هر چه می‌تواند از فرهنگ و تمدن غرب بهره‌گیرد و فرهنگی نو بسازد».

اما چنانکه گفتیم پذیرش فرهنگ‌های هندی

و چینی توسط ژاپن با اصلاحات و حتی دگرگونی فراوان صورت گرفت و نباید از نظر دور داشت که میان فرهنگ کهن ژاپن و فرهنگ‌های دیگر سرزمین‌های آسیای شرقی، تفاوت فراوان است. حتی دانشمندان ژاپنی با توجه به این وضع معتقد شدند که فرهنگ آسیای شرقی به هیچ‌روی فرهنگی واحد نیست و هرگز تاریخی واحد به نام تاریخ فرهنگ آسیای شرقی وجود نداشته است.

پژوهندگانی که طرفدار این عقیده‌اند، وحدت فرهنگی آسیای شرقی را انکار می‌کنند و بعضی این وحدت را تنها به فرهنگ غرب نسبت می‌دهند: «به‌طور کلی غرب در تاریخی مشترک و همانند تطور یافته است گو اینکه هر یک از ملت‌هایی که در آنجا می‌زیسته‌اند تاریخی جداگانه داشته‌اند و دارای خصوصیات فرهنگی ویژه بوده‌اند.» ضمناً تأکید کرده‌اند که فرهنگ غرب، فرهنگی جهانی است. «اینک فرهنگ امروزی، یعنی فرهنگ جهانی یا به‌گفته دیگر فرهنگ غرب، نه تنها با فرهنگ ژاپن تضاد آشکاری ندارد بلکه در فرهنگ ژاپن منعکس شده و سبب پیشرفت آن می‌شود.» این نظر که توسط محققین پر ارج درباره آسیای شرقی اظهار شده، اکنون مورد تأیید گروه بسیاری از متفکران است. اما اگر این نظر تحلیل شود به این نتیجه می‌رسیم که مبتنی بر دو فرض است: (الف) وحدت فرهنگ غرب. (ب) یکی بودن فرهنگ غرب با فرهنگ جهان. این دو فرض در مقابل نظریه وحدت فرهنگ آسیای شرقی ارائه شده است. اما باید آنها را مورد نقد و بررسی قرار دهیم.

نخست آنکه شك نیست که کشورهای اروپا با

داشتن ارتباط و پیوند معنوی و مادی در گذشته ، فرهنگی پدید آوردند . اما آیا می‌توان به‌حق گفت که فرهنگ غرب ماهیتی واحد دارد ؟ فرهنگ غرب را می‌توان ناشی از ترکیب دوجریان دانست . یکی یونانی و دیگری مسیحی - یهودی . اما واقعیت تاریخی این است که این دوجریان با هم تعارض داشته‌اند ولی در قرون وسطی با هم سازگار شدند و درهم آمیختند . اما در عصر جدید بعضی از غریبان مکتب مادی و تحصیلی که ملاک همه چیز را علم می‌دانند سنت دینی اروپا را رد می‌کنند . گذشته از این‌ها در فرهنگ غرب گرایش‌های فکری مخالف یکدیگر نیز وجود دارد و هنگامی که در آغاز این بحث از شیوه‌های تفکر گوناگون «شرق» سخن می‌گفتیم به وجود شیوه‌های مختلف تفکر غرب نیز اشاره کردیم .

پذیرفتن این مطلب که میان ملت‌های غرب پیوندی استوار وجود داشته غیر از آن است که بگوئیم طرز فکر واحدی نیز در بین آن‌ها بوده است . پس تا آنجا که به طرز فکر مربوط می‌شود باید منکر وحدت فرهنگی غرب بشویم . همچنان‌که در مورد شرق نیز چنین کردیم . در آخرین تحلیل چنین نتیجه می‌شود که خصیصه فرهنگی غرب جز تنوع یا چیزی تردید به آن نیست . به هر تقدیر نمی‌توان آن‌را پیوسته و یگانه پنداشت .

اینک بپردازیم به این نظر که فرهنگ غرب را می‌توان فرهنگ جهان دانست . غالباً گفته‌اند که وحدت جهانی را ملل غرب با تسلط بر جهان در دوران‌های اخیر پایه نهاده‌اند . تردیدی نیست که هیچ قوم و ملتی وجود ندارد که بتواند ، چه از نظر

سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی ، بی‌نیاز و جدا از غرب زندگی کند . در زمینه‌های دیگر نیز مانند ریاضیات و علوم طبیعی و آموزش و پرورش و هنر و غیره ، نفوذ فرهنگ غرب محرز است . به همین جهت است که غالباً تصور می‌شود که جهان یکپارچه و در آن واحد ، یگانه و «غربی» شده است . اما وحدت یافتن جهان تنها در کوشش انسان برای تسلط بر ماده و نیروهای طبیعی و استفاده از آن‌ها بارز است ولی در زمینه زبان ، اخلاق ، دین هنر و رسوم و آیین و غیره ، میراث معنوی هر ملتی دارای آنچنان ویژگی است که تغییر کلی آن تقریباً محال است . مثلاً غریبان در پایان سده پانزدهم به‌هنگام آمدند و بر آن مسلط شدند اما با وجود کارآمدی مسیحیان در کنسورداری اینک تعداد نفوس هندیان مسیحی از دو درصد کل جمعیت آن کشور متجاوز نیست و بیشتر مسیحیان یا طرد شدگان اجتماع هندوان هستند یا متعلق به طبقات پایین آن و اکثر مردم ، پیرو همان کیشی هستند که از روزگار کهن در هند رواج داشته است . در چین هم تا حدودی وضع به همین گونه است . این امر که ملل شرق با وجود نفوذ فکری و فرهنگی غرب ، از تغییر طرز فکر و رسوم اجتماعی خویش سرباز می‌زنند نباید موجب شود که عقب مانده و کهنه‌پرست خوانده شوند . بعضی از دانشمندان بر آنند که خصوصیات طرز فکری که در مورد پذیرش آیین بودایی موجب تغییراتی در آن شد در مسیحیت هم دگرگونی‌هایی به بار آورد . اگر این نظر درست باشد باید گفت که اساس طرز فکر ملت‌ها آنچنان استوار بوده که خصوصیات فرهنگی آنها تا امروز ثابت به‌جای مانده است .

نباید مردم آسیای شرقی و فرهنگشان را عقب مانده پنداشت زیرا در بعضی موارد به همان مراحل پیشرفت غرب رسیده‌اند. ملت‌های عمده جهان در بعضی از مراحل پیشرفت مسیر مشابهی داشته‌اند. و این نکته در مورد دین، اخلاق، نهادهای اجتماعی و سازمان‌های سیاسی و غیره به وضوح دیده می‌شود. بررسی سهم هرملتی در فرهنگ جهان از لحاظ روابط بین ملت‌ها ضروری است. در زمان‌های مختلف، سازمان‌های گوناگون اجتماعی و تضادهای طبقاتی وجود دارد. با این‌همه چیزی غیر قابل تغییر در کار است که همچنان ثابت می‌ماند و سعی من این بوده است که این جنبه را تشریح کنم. البته منظور این نیست که هرچیز سنتی و ثابت بر امور متحول و پویا برتری دارد. اما توجه به این نکته مفید است که با وجود آنکه جهان در جهات گوناگون پیشرفت می‌کند هنوز هم بسیاری از خصائص سنن فرهنگی ملل مختلف در غنی ساختن فرهنگ جهان مؤثر است.

## فکر آسیای شرقی و جهانی بودن آن

کسانی که می‌گویند غربی شدن، همان جهانی شدن است چنین استدلال می‌کنند: «فرهنگ‌های آسیای شرقی به هر صورت پائین‌تر از فرهنگ غرب و تابع آن است و صفات و مشخصات طرز تفکر مردم آسیای شرقی باید روزی مقهور شیوه تفکر غربی شود. فرهنگ غرب دارای خصیصه جهانی است درحالی‌که فرهنگ شرق چنین نیست.» مثلاً ماکس وبر می‌گوید: «پدیده‌های فرهنگی که موجب

پیدایش مفهوم جهانی بودن و در نتیجه علوم عملی شد تنها در غرب به وجود آمد.» وی پژوهش‌های جامعه‌شناسی خود را در همه نظام‌های دینی جهان در پرتو این سؤال به عمل آورده: «این واقعیت متکی بر چه شرایطی بوده است؟» در ژاپن دکتر تسودا Tsuda به این نتیجه رسیده که مثلاً فکر چینی قابلیت جهانی شدن ندارد. و اما منظور از جمله «قابلیت جهانی شدن ندارد» چیست؟ متفکران شرقی معتقدند که فهم و جذب دانش علمی و فنی که در اعصار جدید در مغرب‌زمین برخاسته به آسانی ممکن است. آیا در مورد زمینه‌های دیگر فرهنگی غرب نیز می‌توان گفت که از خصیصه جهانی بودن برخوردار است و فرهنگ دیگر ملت‌ها فاقد آنست؟ اگر به گذشته باز بنگریم آثاری از نفوذ شرق در غرب می‌بینیم. غالباً گفته‌اند که برخی از داستان‌های مندرج در نوشته‌های مقدس بودایی در کتاب مقدس مسیحیان منعکس شده و قسمتی از فلسفه یونان تحت تأثیر فلسفه هند قرار گرفته است. این گفته‌ها مبهم است و چنانکه باید به ثبوت رسیده. اما اینکه در تمثیل‌ها و داستان‌های رایج در غرب، در قرون وسطی، نفوذ تمدن هند دیده می‌شود گویا مورد تصدیق دانشمندان باشد و نباید فراموش کرد که تصور بودایی بودهیساتوا Bodhistva به عالم کاتولیک منتقل شد و به صورت یکی از قدیسیان درآمد. همچنین واقعیتی مسلم است که شرح حال شاکیهامونی هندی به غرب برده شد و مبدل به یک

۸ - همان بودایف فارسی است که بعدها با سن‌ژوزف، یکی از قدیسان مذهب کاتولیک، یکی شد.

و آلمان و آمریکا گروه‌هایی از مردم - گواينکه  
عده آنها کم است - خود را بودایی می‌نامند که  
سازمان‌های کوچکی هم تشکیل داده‌اند. اگر بتوان  
اندیشه شرقی را بهتر شناخت امکان نفوذ آن بیشتر  
می‌شود.

در مرزهای آسیای شرقی نیز در گذشته مبادلات  
فرهنگی بسیاری روی داده است. آیین بودا تقریباً  
در سراسر آسیا پراکنده شد. میزان تأثیر آیین  
کونفوسیوس در نظام زندگی مردم ژاپن هنوز کاملاً  
تعیین نشده است. اما تردیدی نیست که در زندگی  
علمی و اجتماعی ژاپنی‌ها اثر داشته است. چنانکه  
یکی از محققان نظام فلسفی کونفوسیوس گفته‌است،  
تا زمان ورود این شیوه تفکر به ژاپن در این سرزمین  
مجموعه‌ای مدون از قوانین اخلاقی وجود نداشته‌است.  
محققان فلسفه کونفوسیوس مانند او جیو سورایی  
Ogiu Sorai و دازایی شونتای Dazai Shuntai  
و یا هاگاتا شونان Yamagata Shunan و دیگران  
بر آنند که در ژاپن باستان تا هنگام ظهور فلسفه  
چینی کونفوسیوس، هیچ فلسفه‌ای که بتوان آن را  
فلسفه اخلاقی نامید وجود نداشته‌است. دازایی شونتای  
به‌خصوص عقیده دارد که در ژاپن از نخست هیچ  
اثری از آگاهی اخلاقی نبوده و تا هنگام ورود  
«طریقت حکیم» یا «تعلیمات حکیم» ژاپن به اخلاقیات  
دل بستگی نداشته‌است و می‌گوید: «در ژاپن از آغاز  
هرگز مفهوم «طریقت اخلاقی» وجود نداشته‌است.»  
در سال‌های اخیر پیروان آیین شینتو «طریقت  
کشورما» را بدانگونه مجدانه می‌آموزند که پنداری  
فلسفه‌ای عمیق دارند. اما آنچه در واقع می‌آموزند  
مجموعات و منتخبات دوران‌های اخیر است. این امر

قدیس کاتولیک گردید و بعدها توسط مبلغین مسیحی  
به ژاپن راه یافت ولی نه مسیحیان از سابقه آن آگاه  
بودند و نه بوداییان. در عصر جدید از طریق ترجمه‌های  
بسیاری که از آثار شرقیان شده، مردم مغرب‌زمین  
با افکار شرقی آشنا شده‌اند. در نتیجه نفوذ فکر شرقی  
در تاریخ فکر فرانسه و آلمان، شگرف بوده است.  
اندیشه چینی به ویژه در اروپای دوران روشن‌اندیشی  
محرك واقع شد و در کانی مانند ولتر و ولف تأثیر  
کرد. همچنین فکر هندی به پیداشدن سبک روماتیسم  
آلمان یاری کرد. نهضت برادران شگل و فلسفه  
شوپنهاور و اندیشه کایزرلینگ در عصر ما، تحت  
تأثیر تفکر هندی بوده است. هون هومبولت  
Von Humboldt به‌گاوادگیتارا به‌عنوان زیباترین  
و ژرف‌ترین اثر فلسفی جهان ستوده است. شوپنهاور  
اوپه نیشادها را «مایه تسکین زندگی» خویش  
می‌خواند و این اثر حماسی فلسفی را منبع افکار  
خود می‌یافت. کایزرلینگ در پایان کتاب  
«یادداشت‌های سفر یک فیلسوف» چنین می‌گوید:  
«جهان آشفته پس از جنگ بزرگ را تنها با غایت  
آمال بوده‌است و می‌توان نجات بخشید.» پروفیسور  
چارلز مورس، فیلسوف معاصر آمریکایی، راهی  
را که بشر باید در آینده طی کند «راه مایتریا  
(Maitreya)»<sup>۹</sup> نامیده است. در آمریکا فلاسفه  
اصالت عمل مانند جان دیویی علاقه‌مخاص به جنبه‌های  
عملی تفکر اجتماعی شرقی نشان داده‌اند. مطالعات  
تطبیقی نورثرپ Northrap در زمینه شرق و غرب،  
بر مبنای منطق علمی صورت گرفته است. در انگلستان

که در زبان ژاپنی ، فضیلت‌های بزرگ اخلاق کونفوسیوسی مانند خیرخواهی (Jen) ، راستکاری (Yi) ، نظافت (Li) ، هم‌آهنگی یا موسیقی روح (Yüeh) و وظیفهٔ فرزندی (Hsiao) و احترام برادری (Ti) - معادل‌هایی وجود نداشته خود دلیلی است بر نبودن «طریقت اخلاقی» (tao) و به همین جهت نباید ریشهٔ آن‌را در ژاپن جستجو کرد . از دوران‌های اساطیری تا زمان چهلمین امپراطور (در حدود ۶۴۵ میلادی) بر اثر نبودن اصول ادب معاشرت در جامعه ، مراسم ازدواج فقط با حضور والدین ، فرزندان ، برادران ، عموها ، دایی‌ها ، عموزادگان و دایی‌زادگان صورت می‌گرفت . در این هنگام با کشورهای خارجی ارتباط برقرار شد و «طریقت حکیم چینی» به ژاپن راه یافت . نتیجه این شد که ژاپنی‌ها با ادب معاشرت آشنا گردیدند و نسبت به کسب رسوم جوامع متمدن بیدارتر شدند و امروزه حتی مردم طبقات پایین اجتماع به کسانی که آداب معاشرت را مراعات نمی‌کنند به چشم جانور می‌نگرند و همهٔ این‌ها نفوذ «تعلیمات حکیم چینی» است . از نظر بوداییان پیش از ورود کیش بودایی به ژاپن ، این کشور سخت در تاریکی بود و این دین مردم را نجات داد . ژاپنی‌ها این آیین و فضیلت‌های آن‌را با اقبال فراوان پذیرفتند . مثلاً رنئیو Rennyō (۱۴۹۹ - ۱۴۱۵) مسرت خویش را چنین بیان می‌کند : «آغاز اشاعهٔ تعلیمات بودا را در این کشور (ژاپن) از زمان امپراطوری کیمی Kimmei (در قرن ششم میلادی) باید دانست . تعلیمات تئاگته (Tathagata) تا آن زمان چندان رایج نشده و به بسیاری از مردم نرسیده بود . اکنون

که در زمانی دیده به جهان گشوده‌ایم که تعلیمات بودایی همه‌جاگیر است ، خوشوقتم که راه نجات از مرگ وزندگی را یافته‌ایم ، گویانکه نمی‌دانیم که چه علی موجب این خوشوقتی ماگشته است اما بهر حال ، اکنون می‌توانیم با دشواری‌ها مقابله کنیم .»

نیچیرن Nichiren نیز می‌گوید : «در روزگار کهن پیش از آمدن بودا - دهارما ، مردم نه بودا را می‌شناختند و نه دهارما را . با این همه پس از پیکار میان موریا Moriya و شاهزاده شوتوگو Shotoku بعضی از مردم به کیش بودا درآمدند .»

چگونه می‌توان جهانی بودن تعلیماتی را که چنین در مردم رسوخ و نفوذ کرده و آنان را به ستایش واداشته انکار کرد ؟ کسانی که منکر وحدت فرهنگی شرق اند ، جهانی بودن اندیشهٔ شرق را نیز قبول ندارند . از نظر منطقی درست نیست که جهانی بودن فکر شرقی را بر اساس انکار وحدت شرق و تقسیم آن به «کل»‌هایی منکر شویم و در عین حال به تأثیر و تأثرهای فرهنگی بین آنها قایل باشیم . با چنین کاری ، ما یگانگی شرق را نفی می‌کنیم ولی وجود کل «های» فرهنگی را تأیید می‌نمائیم . به همین دلیل است که باید معنا و اهمیت جهانی بعضی از جنبه‌های فکری شرق دور را بپذیریم . البته همهٔ نظام‌های فکری آسیای شرقی چنین نیستند و همانطور که گفته شد تنها بعضی از جنبه‌های آن دارای این خصایص اند .

اگر با بی‌طرفی افکار بشریت را بررسی کنیم نمی‌توانیم بگوییم که تنها فکر غربی اهمیت جهانی

دارد و اندیشه‌های دیگر ملل چنین نیست. یونانیان باستان یا نست کم بعضی از آنها، اهمیت تفکر فلسفی دیگر ملت‌ها را شناختند. در زمان حاضر هم عده‌ای از فیلسوفان غربی چنین می‌اندیشند. با این همه، گروهی هستند که تنها برای فکر غربی برتری قایلند. شاید به دلیل آنکه می‌خواهند تسلط غربیان امروز را بر طبیعت مهم جلوه دهند یا آنکه واقماً شیفته و مسحور آن شده‌اند.

شکی نیست که جهان‌نو، در اثر فشار سیاسی و نظامی غرب یکی شده است، ولی این امر دال بر عدم اهمیت فرهنگ‌های ملل غیر غربی نیست. در مغرب‌زمین عهد باستان، فرهنگ یونانی، حتی هنگامی که از نظر سیاسی و نظامی تحت سلطه روم بود، مقام رهبری خویش را در دنیای آنروز غرب حفظ کرد؛ و هندوستان با آن که در طی تاریخ طولانی‌ش کراراً زیر فرمان ملل گوناگون بیگانه بود، از فرهنگی پرثمر و غنی برخوردار بود. البته نباید این واقعیت نامطبوع را نادیده گرفت که فرهنگ همیشه در معرض نفوذهای سیاسی و نظامی است، ولی در عین حال نباید فراموش کرد که حیثیت آدمی را گاهی هیچ قدرتی نمی‌تواند زیر فرمان درآورد.

با توجه به این نکات می‌توانیم بر اعتبار «آسیای شرقی» تکیه کنیم، گوا اینکه مفهوم «آسیای شرقی» از شدت استعمال ناآگاهانه، رنگ و معنای خود را از دست داده است. لذا آگاهی درست از فرهنگ‌های گوناگون این خطه، ما را در شناخت اهمیت آن بهتر راهنمون خواهد شد. در اصل، مفاهیمی مانند «آسیای شرقی» و «شرق» در مقابل مغرب‌زمین قرار

داده شده است و با اینکه مدلول آنها در آغاز مبهم بود، اقوامی که سال‌های متمادی در زیر فشار برتری سیاسی و نظامی غربیان زیسته بودند، برای تمیز دادن سنن فرهنگی خود از فرهنگ غرب، آن‌ها را به کار بردند. البته شعار «آسیایکی است» که Okurat Tenshin به کار برده است، فاقد دقت در معنی و خالی از واقعیت تاریخی است. ولی ملل آسیای شرقی، که همواره آرزوی حفظ و گسترش فرهنگ‌های خود را در دل پرورانده‌اند، از روی بی‌دقتی کوشیده‌اند شعار بالا را به مورد خود ارتباط دهند، زیرا این احساس مشترك را داشته‌اند که هدفشان یکی است — و این انگیزه‌ای بود ناآگاهانه برای حفظ فرهنگ‌های خود در مقابل قدرت مغرب‌زمین.

میل و آرزوی ملت‌های مختلف به حفظ و توسعه فرهنگ‌های خود، قابل توجیه و قبول است و باید بدان احترام گذارد. اما هر ملتی باید قادر باشد به همان طریقی که فرهنگ‌های دیگر را با دیده انتقاد می‌نگرد، فرهنگ کشور خویش را نیز با نظری انتقادی ببیند و از این راه به توسعه و پیشرفت آن کمک کند.

اجتناب از انتقاد و نظری ستایش‌آمیز نسبت به گذشته داشتن و کوشش در حفظ آن موجب نابودی فرهنگ می‌شود. و نیز اگر ملتی فرهنگ‌های دیگر را بدون انتقاد بپذیرد، این پذیرش کورانه است و نمی‌تواند به ایجاد فرهنگی نو که برای بشریت مفید باشد، مدد برساند.

از این نظرگاه، بررسی‌های مربوط به آسیای شرقی باید چیزی بیش از انعکاس سلیقه شخصی



متفنین باشد تا بتواند به ایجاد فرهنگی نو یاری کند. بعضی، دانش و روش های علمی استقرار یافته در غرب را بی چون و چرا می پذیرند و ظاهراً این طرز فکر اکنون در جهان رواج دارد. شاید این امر طبیعی باشد ولی باید گذشته از تحسین جنبه های پسندیده دانش و علوم غرب، دیدی انتقادی نیز نسبت به آن داشت. شاید در آینده، دانش با پیشرفت های غرب اصلاح شود و توسعه یابد و به یاری نتایج حاصل از پژوهش در فرهنگ های شرقی، استوارتر و نیرومندتر گردد.

### بررسی تطبیقی شیوه های فکری و فلسفی

بررسی شیوه های فکری مردم آسیای شرقی باید با مقایسه انتقادی مطالعات فلسفی غرب همراه باشد. بدیهی است که پیش از هر چیز باید نظام های فلسفی شرق را با غرب مقایسه کنیم. دوین Deussen زمانی چنین نوشت: «فرض کنید در سیاره ای از منظومه شمسی، مانند مریخ یا زهره، مردمی زندگی می کنند که فرهنگ و فلسفه ای پیشرفته دارند. فرض کنید کسی با موشک از آنجا به زمین بیاید و ما از طریق او با فلسفه آن مردم آشنا شویم و بخواهیم بدانیم که حاصل پیروی از آن فلسفه برای مردم آن سیاره چیست، برای این منظور، فلسفه آنان را با فلسفه خود می سنجمیم. اگر اختلافی در میان باشد، درباره آن داوری می کنیم و اگر تفاوتی نباشد خود دلیلی است که فلسفه این دوجهان، حقیقتی را دربر دارد. گویانکه در این مورد نیز باید — همچنانکه کانت معتقد است — خطاهای

طبیعی و پرهیزناپذیر خرد محض را در نظر بگیریم. این فرض شاید دور از واقعیت باشد ولی در فلسفه، چنین حالتی وجود دارد زیرا مثلاً فلسفه هندی در راهی جدا از فلسفه غرب تحول یافته است.

سپس می گوید: «شاید در این مورد مردم بگویند ما در عصری زندگی می کنیم که در بسیاری از زمینه ها پیشرفت های فراوان شده است و بنابراین آیا بچگانه و بیجا نیست که از هند باستان چیزی بیاموزیم؟... آگاهی از جهان بینی هندی سودمند است و در نتیجه آن می توانیم به تمصبات خود واقف شویم و توجه کنیم که سخت شیفته نظام دینی و فلسفی خویش گشته ایم و نیز درمی یابیم که سواى منطق هگل که همه چیز را با آن می سنجمیم و آنرا تنها شیوه ممکن می انگاریم، نحوه فکری دیگری نیز وجود دارد که با آنچه هگل گفته است کاملاً متفاوت است.»

گفته های دوین مسائلی را طرح می کند که باید درباره آنها به اندیشه پرداخت. از آنجا که موضوع بحث ما شیوه های فکری ملت های مختلف است در اینجا دیگر به اهمیت فلسفه تطبیقی نمی پردازیم. در عوض باید مطلب ذیل را، بالاخص، مورد توجه قرار دهیم:

چنانکه در فلسفه جدید غرب دیده می شود، مفهوم فلسفه، فی المثل در نظر کانت، «تصور فنی» (Schulbegriff) نیست، بلکه «تصور جهانی» (Weltbegriff conceptus Cosmicus) است. کانت نه تنها در جستجوی «نظام شناخت معرفت به عنوان شاخه ای از دانش است که هدفش یافتن وحدت معرفت یعنی کمال منطقی دانش است بلکه به نظر او

غایت آمال فلسفه «شناخت نسبت‌های بین معرفت‌ها و ماهیت عقل آدمی است». فیلسوف تک‌نویسین عقل بشر نیست، بلکه واضع قوانین آن است (Gesetzgeber der menschlichen vernunft)

بنابراین از نظر او حقیقت منتج از فلسفه عالی چیزی نیست جز آنچه در اذهان همه آدمیان بصورت کمون موجود است و از این نظر می‌توان گفت که در مابعدالطبیعه کانت، دین و اخلاق متعارف غربیان قابل کشف است.

کانت در بحث «جدل ماتقدم» در کتاب نقضی برخورد محض در زمینه ماهیت معانی مانند نفس، آزادی، خدا و مانند آنها به بررسی پرداخته و استدلال می‌کند که این‌ها معانی متعلق به مقوله فهم نیستند بلکه مربوط به عقل نظری‌اند. بنابراین مانند مقوله، جزء لوازم ذات عقل نظری ما نیستند بلکه مربوط به قلمرو اخلاق و عقل عملی می‌شوند. بنابراین این خطر وجود دارد که به‌جای آن معانی، صورت خیالی را قرار دهیم و بدین جهت مفهوم صحیح آن‌را درک نکنیم. کانت منکر می‌شود که

این معانی به‌عنوان پدیدار (Phénomène) و مورد و متعلق علم تلقی شوند و آنها را مسائل خاص مابعدالطبیعه می‌داند. می‌دانیم که کانت فلسفه عملی یا علم اخلاق خود را بر مبنای این معانی بنیاد نهاد. همین معانی که موضوع عقل عملی است مقوم «مفهوم کلی انسانی» است و پایه حقایق مابعدالطبیعی. مسلم نیست که خود کانت به این مطلب وقوف داشته است ولی در هر حال سنتی دینی و اخلاقی در میان غربیان وجود داشته که او را به اثبات این معانی رهبری نموده است. به این جهت مردم آسیای شرقی این

معانی را بالضرورة نیابستی طرح کنند. مثلاً حقیقت مابعدالطبیعی و جاودانی روح، مورد قبول بوداییان نیست. بوداییان نمی‌کوشند که جاودانی نفس را شرط و اساس اخلاق خود قرار دهند. اما در مورد تصور خدا، نه بوداییان او را آفریننده جهان می‌دانند و نه پیروان فرقه جین. در فکر شرقیان به‌طور عموم و به ویژه در فکر هندی، خدایان دارای قدرت و اهمیت نیستند. مردم هند عموماً تمایل دارند که اخلاق را متعلق به قلمروئی بدانند که خدا در آن نفوذ و دخالتی ندارد. این نظر به فلسفه کانت راه نیافته بود. با وجود تمبیرها و تفسیرهایی که از نظرهای مختلف درباره فلسفه کانت نوشته شده فکر او را به‌عنوان آغاز عصر و مرحله‌ای در سیر تفکر بشر، درست دریافته‌اند. از این لحاظ فلسفه کانت چیزی نیست جز بیان نظری و فلسفی پرهیزکاری پروتستانی در فرهنگ عصر جدید غرب.

آنچه در بالا گفتیم تنها نمونه بود و اگر شیوه‌های مختلف تفکر مردم آسیای شرقی را با روش فلسفی بنجیم پایه‌ای وسیع‌تر و پرمترتر برای بررسی انتقادی افکار غرب خواهیم یافت.

اما اگر همه افکار فلسفی غرب را بی‌تمیز و درست بپذیریم کورکورانه خود را تسلیم قدرت و حجت کرده‌ایم و چنانکه گفته شد این امر در میان روشنفکران ژاپن آشکارا به چشم می‌خورد. آنچه فیلسوفان آلمانی، «مفهوم جهانی انسانی» دانسته‌اند سرانجام به وسیله سنت زندگی فرهنگی و اجتماعی مردم آلمان محدود شد بطوری که کوشش غربیان برای تحمیل این مفهوم بر جامعه شرق و پذیرفتن

اهمیت جهانی آن بدون در نظر گرفتن واقعیت و وضع و موقع آن خود مبین دیدی عاری از انتقاد است در پیدایش فرهنگ . بسیاری از افکاری که فیلسوفان غرب به عنوان «تصور جهانی انسانی» پذیرفته اند از نظر اکثر زاپنی ها «تصور فنی» شمرده می شود .  
با اندیشیدن درباره شیوه های فکری آسیای شرقی که از نظر غریبان درست شناخته نشده است ، در واقع از افکار فلسفی غرب انتقاد کرده ایم . به کمک این شیوه انتقاد می توانیم اساسی برای بنیان نهادن یک فلسفه واقعی و جهانی پیدا کنیم .

## اختلاف شیوه های فکری بر اساس بحث عقلی یا ذوق حضور

چه عللی موجب پدید آمدن اختلاف شیوه بیان با شیوه فکری شده است و اساس غیر نظری پیدایش شیوه های فکری مختلف کدام است ؟ به این سئوالات نمی توان به آسانی پاسخ گفت زیرا نه تنها به اساس فلسفه بلکه به همه علوم از جمله علوم انسانی مربوط می شود، اما نظری کلی که از بعضی ملاحظات محدود، عاید می گردد ممکن است ما را در پاسخ این پرسش ها یاری دهد .

برخی فرضیه های تأیید نشده برای توجیه شیوه های فکری گوناگون ملل مختلف عرضه شده است . نخست آنکه ویژگی های طرز تفکر، هیچ گونه رابطه ای با نوع خون و ریشه نژادی ملل ندارد . به گفته دیگر خصوصیات شیوه فکری را نمی توان بر اساس مفروضات مربوط به نژاد تعریف کرد .

هراقلیتی که در میان گروهی بزرگ زندگی کند تحت تأثیر محیط تازه اجتماعی و فرهنگی قرار می گیرد و سرانجام مشخصات و شیوه فکری اکثریت را کسب می کند . نمونه بارز این فرهنگ پذیری را می توان در میان ژاپنی های که به کشورهای دیگر مهاجرت کرده اند مشاهده کرد یا حتی اقوام به اصطلاح «آریایی» که به شرق و غرب رفتند و هندی یا اروپایی شدند و خصوصیات فکری متفاوتی یافتند . ظاهراً هندیان آریایی خالص نیستند بلکه نژادی دو رگه اند از آریایی و بومیان اصلی سرزمین هند، و این تفاوت در خصوصیات فکری از اینجا ناشی شده است . با این حال شواهدی برای اثبات عکس این مطلب نیز وجود دارد . با آنکه ساکنان پاکستان هنوز هم می گویند تا « خون آریایی خود را پاک نگاه دارند» دست از دین نیاکان خود کشیده و مسلمان شده اند . بنابراین نسبت و ارتباطی میان ریشه نژادی و مشخصات ظاهری چهره یا شیوه فکری وجود ندارد . اختلافات مؤثر می داند . طبق نظریه علل طبیعی مانند اقلیم، آب و هوا، مشخصات زمین شناسی و خصوصیات جغرافیایی بعضی جاها موجب اختلاف در شیوه تفکر مردم می شود . مثلاً اختلافات شیوه فکری اروپاییان و هندیان در نژاد آریایی ممکن است معلول تأثیر اقلیم باشد . اما حتی محیط اقلیمی و جغرافیایی نیز نمی تواند اثری مشخص و قاطع بر شیوه فکری مردم یک محیط داشته باشد ؛ چون اگر چنین بود فرضیه جبر اقلیمی از امور مسلم شناخته می شد در حالی که واقعیات خلاف این را نشان می دهد . چه بسا مردمی از یک ملت واحد که در اقلیمی واحد می زیستند

و در نتیجه قرار گرفتن در محیطی دیگر دارای شیوه فکری دیگری شده‌اند که با شیوه فکری سایر افراد همان ملت متفاوت است. با آنکه شیوه فکری قومی برکنار مانده از دیگران، شکلی ثابت می‌گیرد، باز هم ممکن است تا حدی تحت تأثیر ملت‌های مجاور قرار گیرد. این واقعیت را می‌توان با سیری در تاریخ ملت‌ها به آسانی دریافت. اگر تنها به علت محیط اقلیمی توجه کنیم و آنرا سبب اختلاف شیوه فکری بگیریم هرگز نخواهیم توانست تحولات فکری ملل را توضیح دهیم.

همچنین در این زمینه می‌توان گفت که محیط جغرافیایی یا شرایط ارضی نیز عامل قطعی به‌شمار نمی‌رود. اغلب گفته می‌شود که سرزمین چین و هند به‌قاره آسیا پیوسته است لذا خصیصه فرهنگی این دو کشور «قاره‌ای» است در حالی که فرهنگ ژاپن جزیره‌ای است و مسلم است که این دو فرهنگ با هم اختلاف دارند. از جمله خصوصیات موقع ژاپن این است که از گردن تهاجم بیگانگان برکنار بوده بطوری که فرهنگ کهن آسیا گاهی از میان رفته ولی در ژاپن دست‌نخورده باقی مانده است. مثال دیگر جزیره سیلان است که همه آیین‌های ابتدایی بودایی کشورهای دیگر در آنجا حفظ شده است. پس این نظر که اقوام جزیره‌نشین معمولاً محافظه‌کارند و به‌سنن فرهنگی قدیم خود دلبسته‌اند در حالی که مردم قاره‌نشین چنین نیستند، نظر درستی است. از طرفی در سرزمین اصلی آسیا هم، چینی‌ها به محافظه‌کاری و مخالفت با تغییرات و جانبداری از ثبات و وضع موجود، معروفند. همچنین شگفت است که بعضی از هندوان هنوز هم فرهنگ ودایی را

آنچنان که در هزار سال پیش بوده نگاه داشته‌اند. از این‌گونه شواهد در ملت‌های قاره‌نشین فراوان دیده شده است. پس نمی‌توان گفت که عوامل جغرافیایی مانند جزیره‌نشین و قاره‌نشین همیشه در محافظه‌کاری یا تجدیدخواهی فرهنگی و بالنتیجه در ایجاد اختلاف در شیوه تفکر ملل سهم قطعی دارد. آیا می‌توان اختلاف شیوه فکری را معلول شرایط مادی که رفتار اجتماعی مردم از آن ناشی می‌شود دانست و نه ناشی از مبانی وراثت و محیط جغرافیایی؟ در اینجا نظریه‌ای پیدا می‌شود که به‌وضع اقتصادی در زندگی اجتماعی آدمی بسیار اهمیت می‌دهد. ماتریالیسم تاریخی نمونه‌ای از این نظریه است. چون نقد ماتریالیسم خود مبحث جداگانه‌ای است در اینجا نمی‌توانیم به آن بپردازیم. با بررسی‌هایی که در شیوه‌های فکری مردم آسیای شرقی صورت گرفته می‌توان به‌یقین گفت که نظریه ماتریالیستی یا اقتصادی تاریخ نمی‌تواند به‌طور کامل حقیقت اختلافات شیوه‌های فکری ملل گوناگون را تبیین کند. لازم به‌گفتن نیست که نظریه ماتریالیستی تاریخ، تنها مجموع روابط تولید را در دورانی خاص مهم می‌داند و معتقد است که اقتصاد يك جامعه، مبنایی است که رو بنای قضایی و سیاسی و همچنین طبقات اجتماعی و در نتیجه آگاهی تاریخی بر آن استوار می‌شود. با وجود اینکه این نظریه جوابگوی بعضی از مسایل مربوط به سازمان‌های اجتماعی و تفکر اجتماعی است نمی‌تواند به‌تحوی متقن مسایل دیگر فرهنگی را توجیه کند.

اختلافات انواع تولید نمی‌تواند تباین عمیق شیوه‌های فکری را توجیه و بیان کند. مثلاً چیناییان

به تفرد عینی اهمیت فراوان می‌دهند ولی هندیان در جستجوی کلیت اتراعی هستند و برخلاف چینیان که قومی تجربی مزاج و واقع‌بین‌اند به تجربه و آزمون علمی تمایل دارند، هندیان مردمی تخیلی و اهل اغراض از این دنیا و مابعدالطبیعی‌اند. و نیز گفته شده است که مردم آسیای شرقی عموماً از وسایل بدوی مشابه در کشاورزی که به ارث برده‌اند استفاده می‌کنند و بنابراین نباید بین ملل کشاورز از جهت نوع محصول اختلاف زیادی وجود داشته باشد. به همین علت است که عبارت «نوع تولید آسیایی» آنچنان به کار می‌رود که گویی علمای اقتصاد و جامعه‌شناسی، اتحاد شکل نوع تولید را بدیهی و مسلم می‌دانند در حالی که وجود این گونه اتحاد شکل جای بحث است. در مورد امور اقتصادی «نوع تولید آسیایی» را می‌توان پذیرفت اما در مورد شیوه فکری استعمال لغت «آسیایی» را باید رد کرد زیرا مفهومی مبهم و قابل بحث است. به عقیده من شیوه‌های فکری بر حسب سنت‌های فرهنگی هر قومی فرق می‌کند. مفهوم «نوع تولید آسیایی» نمی‌تواند زمینه تاریخی و فرهنگی را که اختلاف شیوه فکری ملت‌های آسیا بر اساس آنها پیدا شده تبیین کند. بنابراین نظریه مادی تاریخ یا نظریه کلی اقتصادی تاریخ، روشی بسیار جزئی است و در این زمینه نقاط ضعف فراوان دارد.

در این باره بعضی هم گفته‌اند که فقدان «حکومت مدینه‌ای» در آسیای شرقی موجب مختصات مشترک شیوه‌های فکری این منطقه شده است. درست است که مدینه Polis هایی در آسیای شرقی وجود نداشته و لفظ «شیمین» (که به ژاپنی معنی شهروند یا شهری

می‌دهد) لغتی است نوساخته و کلمه «شونین» (Chonin شهر نشین) هم مفهوم کامل Citizen را نمی‌رساند. ممکن است نبودن مدینه مبنای صفات مشترک تفکر ملت‌های آسیای شرقی باشد ولی نمی‌تواند اختلاف شیوه‌های فکری را روشن کند.

پس از این بررسی‌ها این فرضیه به دست می‌آید که یک ایدئولوژی دینی واحد، عامل تعیین‌کننده شیوه زندگی اقتصادی و اجتماعی هر ملتی است. ظاهراً این فرضیه برای اصلاح نظریات دیگری مانند نظریه ماتریالیستی تاریخ عنوان شده است. ماکس وبر که نماینده این فرضیه ایده‌آلیستی است می‌گوید: «فکر مانند سوزن‌بان قطار میر حرکت جهان را تعیین می‌کند و علائق آدمی راه‌راه درست هدایت می‌نماید.» ماکس وبر که اهمیت بسیاری برای نفوذ افکار دینی در زندگی اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی قایل است روابط میان دین و زندگی اجتماعی تقریباً همه ملت‌های بزرگ جهان را بررسی کرده است. نتیجه پژوهش‌های او بسیار گرانبهاست ولی مطالعه عوامل فرهنگی همراه با بررسی دینی نباید خصوصیات طرز تفکر ملل را از نظر دور دارد. بیشتر هندیان دارای صفاتی هستند که در میان پیروان دین‌های برهمنی و چینی و اسلام مشترک است یا بیشتر چینیان دارای صفات مشترکی در طرز تفکر با پیروان آیین کونفوسیوس و تائوئیسم و بودا هستند. چه بسا که می‌بینیم انسانی خود را پیرو دین‌های مختلف می‌پندارد، وجود این نقاط دینی میان آیین‌های شینتو و کونفوسیوس و بودا و مسیح در ژاپن نشان می‌دهد که در این کشور گرایش فرهنگی هست که می‌کوشد از تمیز میان ادیان و فرقه‌ها درگذرد. چه بسا که

معین می‌کند. اما بروز وقایع و حوادث تاریخی آینده ممکن است در اختلافات سابقه تاریخی نیز اثر بگذارد. بنابراین تحولات گذشته چندان اثر قاطعی به عنوان عامل تعیین‌کننده فرهنگی ندارد.

اما باز این پرسش بی‌جواب می‌ماند که: «اساس عینی یا عامل تجربی تعیین‌کننده یا توجه‌کننده مشخصات شیوه فکری يك ملت چیست؟»

پس باید پرسید: «آیا شکل‌های بیان در داوری و استقراء که به عنوان وسیله شناسائی خصوصیات شیوه فکری بکار می‌بریم، اساس عینی نیز نمی‌تواند باشد؟» به‌طور کلی چون دستور زبان و نحو و ترکیب کلمات که شیوه بیان داوری و استقراء را تعیین می‌کند به آسانی دستخوش تغییر نمی‌شود، می‌توان گفت که اینها نه تنها مبین طرز فکر يك ملت است بلکه آنها را نیز تا مدتی رهبری می‌کند. به عبارت دیگر احتمال دارد که شیوه‌های تحول و توسعه يك شیوه فکری، تحت تأثیر شیوه ترکیب و نحو زبان واقع شود. پس می‌توان گفت که ممکن است نحوه بیان فکر در يك زبان با اشکال بیان در زبان ارتباط داشته باشد. اما این رابطه زبان با فکر به هیچ‌روی جنبه مطلق ندارد. دستور یا نحو يك زبان ممکن است به سبب ناآرامی اجتماعی یا بر اثر برخورد با دیگر زبان‌ها، دگرگون شود. در این گونه موارد شیوه‌های فکری مسلماً تغییر می‌کند. تغییر شیوه‌های فکری يك ملت بستگی دارد به بسیاری از تغییرات تاریخی که بر آیین‌ها و رسوم فرهنگی و عادات مردم اثر می‌گذارد.

دینی خارجی مایه دگرگونی شیوه‌های فکری ملتی شده و از طرف دیگر شیوه‌های فکری خاص ملتی نیز موجب تغییر دین بیگانه گردیده است.

پس باید به این امر توجه کنیم که اوضاع تاریخی يك ملت تا حد زیادی در ایجاد اختلافات انواع فکری مؤثر است. این حقیقت را یادآور می‌شویم که بیشتر هندیان درباره روابط آدمیان خواستار پیوند به دیگران و حل خود در آنها هستند در صورتی که نظر غربیان که در این مورد ابتدایی است از «وضع و حالت طبیعت» (Status naturae) پیروی می‌کند و رابطه خصمانه میان انسان‌ها را اساس قرار می‌دهد. پیدایش این گونه طرز فکرها را می‌توان معلول تحولات تاریخی جامعه دانست، که به تهاجم کشورگشایان و فرمانروایان چه در هند و چه در اروپا بستگی دارد. در مورد اروپا، یونانیان مثلاً مدینه (Polis) را پس از مغلوب ساختن ساکنان بومی سرزمین یونان بنیان نهادند. آنان به عنوان متجاوز و ماجراجو به میان گروهی مردم بومی آمدند و با برپاساختن دیوارهای سنگی يك منطقه ایمنی برای حفظ خود از دشمنان مشترك به وجود آوردند. اینان می‌اندیشیدند که با دیوارها از گردن ارواح دشمن و نیز از گردن دشمنان زنده مصون خواهند بود. اما آریایی‌هایی که به هند حمله بردند با ایستادگی بومیان روبرو نشدند. و بنابراین جامعه ایشان کمتر در معرض هجوم بومیان قرار گرفت. اینان بر فراز تپه‌ها قلعه‌هایی ساختند که تنها در مورد حمله دشمن وسیل، به آنها پناه می‌بردند ولی در حال عادی خارج از قلعه می‌زیستند. چنانکه گفته شد تفاوت سابقه تاریخی از لحاظ تحولات اجتماعی، شیوه فکری ملتی را برای مدت‌های مدید

بنابر ملاحظات که گذشت شاید بتوانیم در آخرین تحلیل بگوییم که هیچ عامل منفردی وجود ندارد که

بتواند شیوه‌های فکری قومی را تعیین کند. عوامل  
 گوناگون سابق الذکر که به طرق مختلف باهم ترکیب  
 می‌شوند، در شیوه‌های فکری ملت‌ها مؤثرند. چه  
 بسا عاملی که ظاهراً در تغییر شیوه‌های فکری مؤثر  
 تلقی شود نظر ما را جلب کند ولی تاب استدلال  
 نخواهد داشت. در اینجا نیز باید این اصل بوداییان  
 را که در برابر فرضیه مابعدالطبیعه یکتاپرستان  
 می‌آورند نقل کنیم که «امورزاینده شرایط مختلف اند»  
 این عوامل با چه ترتیبی مؤثر واقع می‌شوند؟  
 در اینجا نمی‌توانیم این پرسش را به تفصیل مورد  
 بحث قرار دهیم. از آنجا که نحوه فکر با مال در  
 رفتار و اعمال اشخاص اثر می‌گذارد باید گفت که  
 این امر بستگی به وضع شخص در زمان دارد. انسان  
 موجودی است تاریخی و در هر حال در معرض تأثیر  
 جریان تاریخ، بطوری که هم تحت تأثیر جنبه‌های  
 پیش‌بینی کردنی تاریخ قرار دارد و هم عامل غیر قابل  
 پیش‌بینی تصادف. مثلاً یک واقعه تصادفی که ملتی  
 را با فرهنگی دیگر مواجه می‌کند در زندگی آن ملت  
 تأثیری پیش‌بینی نشده و بیچیده به جای می‌گذارد.  
 باید توجه داشت که هر ملتی از نظر تاریخی  
 دارای دوران‌هایی است که می‌توان به عنوان کهن،  
 میانه و معاصر تعبیر کرد و طبق این دوران‌ها طبیعتاً  
 افکار آن ملت تغییر می‌کند. اما در عین حال این واقعیت  
 را باید به یاد داشت که هر ملتی دارای گرایش‌های  
 فکری خاصی است که در سراسر تاریخ آن ملت و در  
 مراحل مختلف تجلی کرده‌است. هر چه وسایل ارتباطی  
 بیشتر پیشرفت کند جهان متحدتر و اختلاف شیوه‌های  
 فکری ملت‌ها کمتر می‌شود. با این همه برای هیچ  
 ملتی دست شستن از خوی‌ها و آیین‌های سنتی گذشته

آسان نیست. برای کاستن از اختلاف شیوه‌های فکری  
 ملت‌ها و در عین حال داشتن يك فرهنگ جدید جهانی،  
 لازم است که شیوه‌های فکری ملت‌های مختلف را  
 بشناسیم و صفات ممتاز آنها را بررسی کنیم. نوسازی  
 کلی در شیوه‌های فکری ملت‌ها به آسانی - مثلاً تنها  
 با اقدامات ظاهری از قبیل تغییراتی در نظام اقتصادی  
 و سیاسی و . . . - میسر نیست و برای ساختن فرهنگی  
 نو و حقیقت خواه باید انتقاد سخت از شیوه‌های فکری  
 ملت‌ها، معمول گردد.

ترجمه مسعود رجب‌نیا

نقل از *Ways of thinking of Eastern Peoples*

علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 جامع علوم انسانی